





بسم الله الرحمن الرحيم

اگر چه از لوازم رسوم بندگی و لواحق شیوه پرستندگی همانست که سر نامد بسپاس بتایش آفریننده و حمد و ثنای او زدی و بنده است و پیراسته نماید و زبان نیایش یا نیک گوید و او را
خالق و نون و مبدع و زمین و زمان زیند خاموشی و فراموشی برکشاید تا عظمت و جلالش زینجا که در فکر و خیال تو صیفا نماند و محبت تو عیش نه چندانکه در میزان زبان
و زاری جان نگران بخد ربا عی بنده همان بکره زلفصیر خویش غدر بد کرد که خدا آورد و در سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد پس تان بر که بصفیه
صلواته صلواته پغمبران خود بسیار صلواته رسانیده بر سر کار میشود که ذکر خیر و باری رود برای عالم آرای بنده مردمان و خیمه قبا بظلمت خودان بود است که جمیع فصاحتی ملا
آئین و جمیع لغای فصاحت فرین در هر و بار بجز صهاریکت زبان و رسم و دانسته که از زمان ظهور کلام موزون فارسی شاعری گفته عدم یا بسپرد و وجود نهاده که لالی شاه پوزار
مانند فردوسی بسکلت نظم کشیده و در کاهن چنین در را بدار کوش مستعان رسیده کوش عرب و دانش از سبهای جان حریز و کلوی شاه پیش کین موس زیورش که رفتار و کتایب سبها
که در هر عالم سخن بلند و پایا اگر هست و در او بر صدق و خوششان حقیقت کافی و بر با نیت شافی و بر سر سر کین کین ساری بخود کس که استادشان مسلم و مقبول ارباب فوئش و بر سر رو نیست
زبان عارف با سادی اولکشاند و در او سخن هر لای او دادند انوری ایبندی گوید آفرین بر روان فردوسی آن پهلوان نهاد و فرخنده او را استاد بود و سکار او اصد و اند
بود و مانده نظامی گوید سخنگوی پیشینه دای طوی که آراست می بین چون بر کتا سعدی گوید چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که محبت بان بخت پاک با و و همچنین دیگر سخنرا
ای تازه و حکم ز تو بنیاد سخن هر که کند چو نتوانی ای سخن فردوس مقام ما بدست اسمی فردوسی انصاف که نیک آده و او سخن فی ابکار راه تعریف و توصیفش نمودن ملاءه خالص
باب زرا ندون آفتاب شعل نبودست چه حاجتست که خورشید را بیاریند و هر چند که این کتاب مرغوب خاطر خاص و عوام و موجب ضامن کا فیه انام است فاما تصاریف زمان
و انقلاب دوران و تامل عالی بران چنان ز دست کاتبان جهالت کیش و نسا خان چ اندیش مسخ و فرج گردیده که لطف علی خانی آفر در مکره آتش که آورده که حالا نمیکند که در این کتاب سخن
از فردوسی باقی مانده باز آنچه مانده مغانل شعار فصیح لغا و انکار بیغ فصحا در باب شرح و سخن مرغوب دارد اگر چه مؤلف مذکور در این باب پاره مبالغه نموده اما ز چندان که از فضل
حقیه دور نشاده چه در نسخه این کتاب که بکصفیه آن سخن نظام ابیات و نساقل عبارات باشد نظر رسیده که بدان این بیخ بدان نریز مکان که از مدت مدید وارد و هند و ستان مینوشت
اگر اوقات بمطالع کتب فارسیه مایل علی الخصوص بر این کتاب صرف و نساقل موجود است که بسیاری از نسخ معتبران از هم آورده و تصحیح و تمهید پاره و در و چا پر کرد و کوش با آب
تاب داده و نظر جوهریان با نادرش پیش کشید و بهترین نسخه یا و کاری بدست خوان الصفا که در هند و غده نسخ معتبر قدیم چون نسخ دیگر نام جمع ساخته معابد و تصحیح نمود و نویسن
بازی عز احمد مکر و ضعیف را با حسن ترین صورت جلوه نمود و نسخه او اما از آنجا که مصارف طبع کتاب بسیار است و بسیار کتب را برین متن صاحب که در اوقت کبی صاحبان کونسل یعنی شیخ فراتقا
هند و ستان بود سر کار درین باب تکلمتسی نمود لعل آنجا مینویسند بلکه با حال صورت تکلیف اگر پادشاه عالیجا را او آنصه قطب الدین سلیمان جامه و نشروان ثانی نصیر الدین حدر پادشاه
آورده با ستاع این تکلمتسی عجیب و تکیه می نمید نمود و آنجا بر خلاف رسم شاه محمود که با وجود عده کث عرا و کثیل میبود این عالیجا بدون و عده و سنده مابصر علی عثمان پوست ملای و بر صبح کرد

Bibliothek der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

که سوّم هست در پنج نسخه نظر رسیده که در چه درزم و درم و صاحت و بلاغت قریب بیا کلام فردوسی است و بسیار غرور است یا زینتی یا منجی باریک نظر کلام است
 نماید چنانکه جبار از دور میدید آن برین چنین گفت کای پلوتیا ولیکن چکر زنده که زنده بود حذر کردن و در خوردن چه سود همین رو تا زمان بریز نعل ککر کن در بند
 را بدید جل لیکن اندیش تاخر داستان کینه و تسلیم قطع سلسله تاریخ و اختلاف ارتباط داستانهاست و آنچه در هر پنج نسخه داستان رسم و بین را از چاه و شیشون زون بهفت
 کرد در ایوان افراسیاب و بهفت موقع مدار و چه بعدین داستان لشکر فرستادن افراسیاب بران سپهری بران باقی تمام شیشون رسم میاید چنانچه افراسیاب گوید شیشون کنون تا
 خان من از ایران بارند بر جان من و خود فردوسی در بیخام گوید چو از کار بیشن خبر دادم ز کور ز سپهران سخن ما ختم و اگر ما هیدان قصه بز و مندرت بودی آتیه
 اشاره بان زبانین فردوسی پس او چه توضیح فردوسی و نظام و رسان و ارتباط سابق و سیاق طبع سلیم و ذوقین تقوی اما میکند که قصه بز و ماند جمله معترضه میان شرط و جزا
 در اینجا مندرج باشد و نیز بچیک ابل لغت متداوله نام بز و سپهر رب را در کتاب نیاورده با آنکه اسامی جمیع مبارزین رسم و مخلصین و در فرسنگ جهانگی و در بان و غیره که
 و نیز در ایام ماضیه در فهرست کتب فارسی که صاحبان گلستان و فرنگستان بولایت برده اند نام قصه بز و ملاحظه در آن که منصف بر ارباب است و گفته عطا نیست اغلب که
 این داستان از آن باشد و چون قبل ازین بفرمایش البیفرخان نبیره میر تیمور کوکان فصله آن دیار به تکمیل و توضیح این کتاب پرورشند و در دیباجه حکایت کرد و او در این کتاب
 نام که اصل این تاریخ است ملحق ساخته نقل آن حکایت بعدی مناسب دیدم و مقابل طبع کشیدم تا که در پیشی در آن ایام و بیان صفتین مذکور بر صغیر روزگارند
 حکایت جمع آوردن داستان نامه راویان آثار و اطلال اخبار چنین روایت کنند که در ایام ماضی لوک بخش خصوصاً ساسانیان و از ایشان تیمار پناه
 عادل نوشیروان بجمع اخبار که ششمان و توضیح احوال و حکایت ایشان شدت و طبع بود و پیوسته با طرف و الکاف جهان فرستادی تا در هر حکایت ملوک تخمین میکرد و توضیح
 آن کتب ماضیه بودند چون زمان بز و جزو شهریار رسید مجموع آن در تاریخ متفرق در جزایر جمع شده بود و دانشور بهمانا که از جمله اکابر ماین بود و شجاعت و حکمت بهم جمع
 بفرمود تا آن تاریخ را فهرستی تصفیه و ابتدای دولت کیومرث تا انتهایی دولت خسرو و نیز بر مرتب یا کرد و هر سخن که در آنجا مذکور بود از مؤبدان و او بیان پرسید و از آن
 ملحق کرد و این جمع شد و رعایت کمال آن زمانیکه سعد و قاص خزانه بز و جزو البغیبت گرفت و آن تاریخ در میان غنایم بود پیش عمر بر مندرت می را فرمود که از مضمون
 این کتاب خبر و بعضی از آن حکایات چون قوا عدل پیش او بان و غیر آن از غزایم ملوک و جزو و نیز برای ایشان با گفت بغایت مرضی و ششمان افاد و فرمود تا بزبان فارسی ترجمه
 کردند و چون غنایم در میان بل غز و قسمت کردند آن کتاب بفرمود جلش رسید و از جمله ملوک جلش با او یکدیگر غائب و لغایم خزانه بز و جزو بهمد برودند ملک جلش فرمود که از آن ترجمه کرد
 و بان لغت و نس نام گرفت و در آنکه جلاد جلش و بهندان کتاب متداول شد تا در اسان و دولت بال یعقوب رسید یعقوب بیست فرستاد و آن نسخه را با و در لغت فرمود که ابو منصور
 عبدالرزاق بن عبدالقدر فرخ نام که متهم الملک بود تا آنچه دانشور بهمان زبان بملوی ذکر کرده بود با سری نقل کنند از زمان خسرو و نیز تا ختم کار بز و جزو شهریار هر چه و گفته شد
 بود بدان کتاب ملحق کردند پس ابو منصور عبدالرزاق و کمال بز و جزو سعدون منصور العیر را نیز فرمود تا آن نسخه را با لغت جان و دیگر کلماتی که در اسان از بهری و بزبان وادشاپور از
 سیستان و ما بهی بن خورشید زانشاپور بملکان بن نوزین از طوس فرستاد و نیز بهی بن کاتب است که در آن نسخه را با لغت جان و نیز بهی بن کاتب است که در آن نسخه را با لغت جان و نیز بهی بن کاتب است
 با ساسانیان رسید ایال ساما را بطلان اتمام تمام بود چنانکه واقعی شاعر فرمودند که از آن نظم کشد و واقعی یکدیگر و نیز بهی بن کاتب است که در آن نسخه را با لغت جان و نیز بهی بن کاتب است
 با نازانیکه دولت ایشان قطع شد و دولت بخت سلطان محمود بملکان افاد و چون او در زمان ساسانیان نشو و نما یافته بود در مجموع اموراته طریق ایشان کردی و اگر اوقات
 بگذرد علوم و حکم اشغال نمودی فی الحقیقه بطلان تاریخ ملوک عجم حصری تمام شد و خواست که در آن تصرف کنند که هیچکس از ساسانیان کرده باشد فرمود که از آن نظم کشد
 و بعضی سبب افادان این کتاب پیش سلطان محمود چنین گویند که یکی از ملوک دکان فارس از آن نشو و نما فرمود و در آن از فارس از آن نشو و نما فرمود و در آن از فارس از آن نشو و نما
 و جزو زمان و طالع وارثون و بخت شورنا فرمان بشهر غزنی که مقرب بر سلطنت آن شاه با و او درین بود فرود آمد نظم چو ساسانی است از آن شده و به پیشش نعم کاست
 کوش فرس خوب بچای آمد چو دیده و پایش را پاد حواست تا بکلمه السلطان نقل آتند نوی الیه کل مظلوم و المذوق لغت صد و خود را در آن حضرت انها غیبت
 که سلطان جوان قصه صفا کند کرد در وقتش ملا کند بحال درگاه و اطراف بارگاه و مقرر شد شخصی را دید چون سپیکه ماه نوزانی منترنل در پلاس با سلطانها که
 امام سلطان بود نیکو سیرت پاک سیرت مبارک نفس سیمون حدیث تمنا از پریشانی حال و فقره تشویش مال خود را و عرض کرد نظم جنابای بجز ستمکار گفت
 غم و دوری از نسکن لغت حدیث غریبی و فقره دنیا یکایک بنزد یکدیگر گفتا انا کنیام چنانچه عادت کرامت او بود و مستمکنه قبول نمود که ما بهی احوال او بنی
 چنان پناه معروض کرد و مذکور روزگار با در قبال بر صفتی طالع وارثان او بخار و چون خوف و زور شد شرح احوال بر بیان فصیح و عبارات طبع عرض داشت کرد تا بوسله امام
 معروض کرد و اندر روزی درگاه سلطان با و او پناه و چون بدرگاه رسید شعر را دید که شعر صفت طلوع کرده بود و شریا و ابر بر استان فلک اقدار جمع شده بود نظم
 سواران مضمار نظم درمی سلاطین سخت همز پوری بمیلان در افکنده که سخن برایشان نظر یکمان آن بر و اشنامی ایحال این دور گرفتند طوار از خصم

و نوز

چون تو بدید که هر کجا که فرستاد و نزدیک شاه جهان بران نظم چون بر سلطان نما چو دروازه در گوش خود جان داد زبان را حسین او بر کشد بر طرف خاصش نوازش بود
چنان گفت فرمان الملک قبا که نظر آورد عیسی بن ابی طالب خور فرود آمد و تا حقیقت این حال فرود شد و آتش کفایت سوخت که ای این چه کتاب باشد که قائل
به سوز به حال آن شعله نموده است حقین بیت میشود و عیسی بن ابی طالب بنی اسامی نامی که آن نهاد دست حقین او را نش میگرد و در زمان ام هانسیار نمود اما گفت ملک و سلطانین در اصل خلعت پیر
بجزی لطف و مشغوف بودند چنانچه بعضی با سنیها و اسباب بر نم و فرقه با سنیها سالها مورزم و این سلطان به سزنده از بدست آنها و شمار به سزندان ثانی نیست فضلای زمان و عیالی
الکاف جهان و افاضی و ادانی بسط جواز و عهد ترا درین بارگاه فرستم مدینه نظم به سزندان شاه روشنون بود چو جان در تن نازون به سزنده در عهد او کامران
گشت خورشید اقبال در زین درین چند روز شش مشتمل بر بعضی سیر الملک از سزندان در روزند و سلطان عادل عزتم هم بران تصمیم فرمود که جابر آن جا خواند در سلک نظم او در مذاحم و
انجمنی شمار بر دراز چینه است که امر در روز سنیها است که شمار در مضبوطات خود در نظام عرض آوردند و شعر عیسی در نظر خاطر صمیم فرمود که جابر آن جا خواند در سلک نظم او در مذاحم و
آبی سر از جگر کشید و اظهار تحقیر و خزن نمود اما فرمود که خزن تو از حیثت گفت نظم که روح کردی بی ادبی شدی خاطر ظالم شتری نیاسود می
یکدم از خرد و خوب بدرگاهش آورد می بن کتاب اما گفت در تفسیر عرض که رفع میکنی اینجالی ما در نامه ثبت کن که سبک حضرت سلطان اندیشه انحصار بنامید و در پایه
سر بر او مقدر تو میفراید خور فرود اینجاکت در تفسیر خود کرد که سلطان از فرط شغفی که تحصیل این کتاب داشت با حضار او مثل داد و از کیفیت حضار کتاب از خور فرود و تفحص فرود
جواب داد که معاوت بن و بن از زحمت است اما با سال رحل و نامه حضار آن مکن در زمان فرمود تا کتابی کرد و سلطان نفاصدی داد که بجام آورد و بقابل او رساند و کتاب
بستاند و بیاورد قلمی بر وقت قاصد برین چنان نهاد و در روز در جهان جوصر شدی در شب فرود شدی در شب چو در سینه چون به نام خور فرود رسید
مکتوب با قوم خور فرود رسانید قاصدا با نواع با بار عیسی کرد و کتاب را بدو دادند قاصد کتاب با حضرت سلطان آورد خور فرود بدین وسیله قرع نزلت تمام در نزد سلطان
پیدا شد و روایت دیگر آنکه چون خبر بلوغ سلطان محمود بچرخ کردن این کتاب در ملک شائع شد ملک کران طالب دوستی سلطان نمود و دو دو ایتمه او را فرستادی دران ایام در
کرمان از روش پورده و الکافی کسی بود از برین نام که در ایام جمع اخبار ملوک عجم کردی ملک کران بشینه و او را پیش سلطان فرود رساند و سلطان دارنده آن حرف و صلح بنیکو داد و تحفه بسیار
جهت ملک کران فرستاد و برین محبت ایشان نگاهشید و دیگر در و کرد و آرد نامی از آرد از آل سام برین بود و از اسامی و در آن دستم ضبط شد آن محمود محمود و در القدر این تاریخ
تاریخ ملوک عجم تمام پیش سلطان محمود و جمع شد در آن فرود کردید هر چند که فضلای مذکور در تفصیل مطروحاتهم و سعی تمام بکار بردند تا بر باطران حقیقت بین ظاهر در روشن بشکر رسیدن این کتاب
از عرب بعضی مشهور گشتن بدیدار بدستان و جود اختلاف زمان و بساعت مکان و باز رسیدن آن ایران و عیسی بلبران و خلاف سایر خودمندان و نیز در بیچک آن کتاب بنود کردی از آن
نیت ملک از نام در تم و در آن ایران آگاهی بنامند و قطع نظر از قصه سیمغ و زال و دیوان و جادوان که از تاریخ و بهر جهت در راه اصل تاریخ به لغزش نمود چنانکه در عهد کجی و در کتاب
شد و دست که طموران در زمان سانسب ملوکی دین زشت بعد صد و بیست و بیست سال از مرون کجی است درین ایات آورد بر آورد و در گذر آن کشده همه شده و استوار از آرد
جهاندا کیش سر و بیست شد و در باقر نزد است چو سر و باقیه تاریخ ثبت بر افشا و در میان نزد است و نیز نگردد به عیسی در عهد سکندر بدین ایات نموده
جهان در بر و خور فرودش فیضی نوسید بران بر محبت قلب نیشند و او را با این سخن برسم میجا و سپویدر است بدو او را درنده سوگند خورده بدین هیچ و بی تیغ نبرد
اگر چه بر همه روشن و پیوست که عهد سکندر زیاد از رسیدن پیش از تو حضرت عیسی است و علی هذا القیاس غدا پیش بیار است اگر همه را تحریر نماید کتابی دیگر باید و نظر سائر آن
این کتاب هوای دلمر بنامد کی تاریخ و دیگر شاعرین پس باعتبار تاریخ مشتمل است بر احوال با و ساهان عجم از اجداد سلطنت کبیرت تا گشته شدن یزید و در تسلط عرب بر عجم که در سده بیست و
یکت عجمی واقعه و تا می این مدت سه هزار و شصت و هفتاد و چهار سالست بدین تفصیل مدت سلطنت پیش و ادیان یعنی از کبیرت تا کرباب و در هر دو چهار صد و چهل و یکسال است
و مدت سلطنت کبیران یعنی از کبیرا تا اسکندر مقصد و سی و دو سال است و مدت سلطنت اشکانیان لقب بطوایف الملوک و در زمان است و مدت سلطنت ساسانیان یعنی از
اردشیر با بجان تا یزید و در هر دو و پانصد و یکسال است و هر چند در واقعات تاریخ چندان اعتبار ندارد و اما چون ما خد جمیع کتب تواریخت ناچار است از مضامین روزگار است و اما از
شاعرین چون بهر فضلای نام از خواص و عوام هم زمانند که چنین کتاب در زمان فارسی کی نظم نگشید و همد استغنی از توصیف و تعریف و آنچه در آوازه مردمان است که فرود می لغت
عربی اقترا کرده محض غلط است اگر چه نسبت دیگر شعرا متضمن لغت عرب بسیار گشت و چون درین کتاب لغات پہلوی و فارسی قدیم و محاورات و اصطلاحات نادره بسیار آمده مناسب
آن و دیگر فرهنگات آنها را بر زبان قاطع و فرهنگت جهانگیری و توحید الفضلا و مدار الافاضل و فرهنگت سرور و کشف اللغات و بهایح و اصطلاحات و ارسته و شمس اللغات و
صلاح بر آورده و در آخر جلد چهارم منطبق کرده اند که در این مقام حین کجی شاه پور است و چون بیان احوال فرود می در دیاچه یا سترخان تفصیل تمام تر مذکور و دیگر بهر توخین درین باب
خوش چینان خرمن می بیند مستند مناسب دید که در اینجا عین نقل نماید و هر مقامیکه خلاف روایت است بدان آن کرده اند بیان احوال حکیم فرود
گویند که موله حکیم فرود می موضعی بود از موضع طوس شاداب نام پیرا و مولانا فرالدین احمد مولانا قرق فرود می و نام او منصور و کنیت ابوالقاسم چون تر

شکانت که کند بی این سخن فروسی گفت مانند نشان کی بود چنانکه ایشان جنگ کیوین برسد فروسی تقریر کرد چنانکه جمیع فضل ارا سکه داشتند موافقت و مصاحبت و
 مباحثت با این طایفه یارشد و شعرا و ادبای آنجا میگردند و فروسی در قسم بدیهی بابت جابک بود لفظ چو کسی با سب در برهه سوا بر او روی از خیل فکرت و بار بر ج سخن در
 صف ارتحال شکستی بیک حمله قلب مجال چون شعراء غزنی ارتقا ع ملاح فون نیز او را معلوم کردند راه مجال است سلطان و طرفی معرفت و با حجاب استان سده و کردند از قضای
 حق سبحانه ندی سلطان داشت که او را با یک گفتندی در آن باغ نبرد می رسید و با او زانی سخن درامه و ندیم او در فصیح و در آهنگ یافت هر دو در دل گرفت و بر سبیل صیافت او را بخانه خود
 بعد از طعام احوال پرسید که از کجانی در محضر حضور او روی فروسی حال خود تمام بازگفت از مظهری که بر او رفته بود و آمدن شهر و حکایت شاعران و طغیان زون ایشان با یک گفتند بدیم نیز حکایت
 کتاب سیر الملوک و مجلس شاعران و نظم کردن آن بد وقت فروسی ابی بابت خوش آمد و حرمت داشت و گفت برانیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که مراد نقل قصه عرض سلطان رسان
 ندیم گفت همچنین که آن روز دیگر فروسی را در محلی نشاند و خود بلامت رفت و بدین سخن بیک جمله گذشت و مجال نمیداد که سخن فروسی را بر عرض رساند چون ندیم بر کمال فضل او
 اطلاع یافت بر شکر حضرت سلطان چون هفت روز خواب شدی تا با دادان با ابوالقاسم کلبل عیش و طرب از سر نهادی بقیعت مبنی از بر عیش و طرب
 که سبانی از روز بزیل شب و ابوالقاسم از ناپاک التماس نمود که او را درده دارد در مطلع خورشید سلطان ترخ سر جلوه دهد تا بدستبازی زمین بوسی او شاه پای بخت بدست نجات
 و چهار بار ایش حصول البیت نند بقیعت بود در ابوالقاسم و شاه و محضر پی همزده روز تا سپهر ناپاک گفت امر و شعرا شریاوار در مجلس سلطان مجتمع بودند و نجوم اوصاف
 سیر الملوک از مطلع ضمیر بیک طایفه کرده بود در شکست محض بد حضرت نمودند و مجلس بدان می شد که عنصری داستان رستم و سهراب نظم کرده بود و سبب روپیکرینی وقت
 که از سر طبع او در خنده شد فرمان سلطان چنان نفاذ یافت که نامی تا ما این کتاب سخن او نهد پس ابوالقاسم پرسید که آن دو بیت که است بیک گفت چون رستم سهراب
 طغی یافت سهراب را ندیده آن بود که او را زنا را دم او نیز زنا را زنا را و چون رستم خورشید و امان سهراب نداد سهراب در نیز خجالت قطع بر آنکه گفته شدی و چون
 بیالووی این خراج کون زمانه بخون نوشته شود با نام تو می نوشته شود سلطان با این دو بیت سخن افغان پس ابوالقاسم بانگ زمان داستان رستم و سهراب نظم کرد
 چنانکه بیک و نصف بود و ابتدایش آن بود کون خور باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویا شمی با بیک گفت سیر الملوک با نیز نظم داده اند و صنعتی
 آنرا اساس محکم نموده بیک گفت مگر بنامه ابوالقاسم گفت داستان از آن کتاب پیش من است که جوهر مظم مطبوع آن از کلام عنصری کران بهانه و سبب آن مجزبه انکار است
 مقدمه خاطر او نیز است لفظ عوسمی در خنده چون قباب نشان بیک در چهار شکاب چو روح القدس پیش او می ناز عالم عنصری در خان فغان
 نقاب مراد حجاب خضر در میان کون پس ابوالقاسم داستان بیک داد و بلازم سلطان رسانید بقیعت چو در کوش سلطان سخن حاکم الف داد و جانش
 ما و کرفت از ناپاک سؤال فرمود که این بدر نشان از نرج انکار کلام در سخن می طلوع کرده و این کولک تواف فلال فصاحت بطالع این و با که آورده بیک گفت شخصی
 بود که شکست نظم و تعدی نظم از مسقط رس خود روی بدرگاه سلطان چنان پناه نماده و بیک سابقه تقدیر سینه را با اساس توانست و مصاحبت خود افتاد و چون آن قصه معلوم
 کرد گفت این کتاب را نظم داده اند و داستان رستم و سهراب را بینه داد و که نظم شریف رسانیدم سلطان اجساد او مثال فرمود که او بهشتار رود که اگر این کتاب تمام نظم داشته
 باشد محتاج سخن این خنده ابوالقاسم را بچسب سلطان حاضر گردانیدند و سلطان از تحقیق نظم این کتاب و داستان انگشاف نمود ابوالقاسم بر حیات و بعد از آن قامت و طایفه داعی سلطان
 تقریر کرد که مروی غریب و از ولایت طوس از ضرب سهام ایام و نظم ایل وطن بقل عدل نواب سلطان سلطان پناهندهم و در سازه رفت و رحمت ما و شاه سلام از سبب دیر ناز جام
 آرا میدهم چون این قصه معلوم کردم این داستان نظم آوردم سلطان را خوش آمد و حال طوس و ابالی انجار از او پرسید درین اثنا هفتاد که طوس که بنا کرده است فروسی گفت که طوس پس
 نوزدهم چو کرد است و سبب آن چنان که در سکه سکه گنج و طوس نوزدهم نوزدهم فرستاد که با او سبب رزم کند و با طوس گفته بود که زنا را که راه کلات کندری که بر او دم فرومای از
 و تقریر آن دید در آنجا است و جانی سواد بی جهت سواد اندیشه را می جنگ آورد بهمان کعبت که در شاهنامه مذکور است تقریر کرد و چون طوس بسرقد توران رسید سخن شاه کاتر
 و راه کلات رفت و میان ایشان جنگ فایز گشت و سر انجام فروگشته شد کثیر و از آنجا کایت و حرکت دیر طوس غضب کرد چو او فرستاده بود که خون پیش باز خواهد برایش را
 نیز بکشت القصه چون طوس از توران معاودت کرد توانست که نزدیک کثیر رود و در طایران که قصه بود بر نیز وضع که حال طوس است مقام گرفت و چون قصه بخود بود و مجال و سخن
 داشت این شهر بنا نموده و بنام خود موسوم کرد که تا این شهر باقی باشد نام او بجای بود و چون آنجا کایت سیر سلطان رسید و قوف فروسی بر کجای احوال ملوک محج معلوم فرمود
 فرماد و اشعراى سجده حاضر گردانید چون پرسید سلطان سوزی ابوالقاسم اشارت کرد که این مردی شاعر است و دعوی شوی میکند و این داستان بنظم آورده بر کان و
 شاعرانی بابت تحسین سلطان او را خلعت داد و چون عنصری که مقدم شاعران بود لطافت شعر فروسی مشاهده نمود و سابقا در آن روز بیشتر او را معرفت در آمد بود
 عنصری شکر گشت و بنیاد کان طبعش متعصب آمد و گفت شاید که درین روز که کسی چنین سخن تو ای گفت کتب بهر آن کسی با ایزت شوی حظه است که نیز شوی
 چهره است که شعرى از بهر دوان بر زبان بچو جان بود که گوید درین عصر چون سخن عنصری درج وجودش انجو هر که نامیا انصاف ملو و تحفه نداشت از لغت و دانش



محبوب و از ترصاف لب او عان بدست ابوالقاسم و اولفت این نظر دلالت کند بر آن نظم سخن که در شرح بلند تو باش بر بروی می شنید
 نوادای دین عرصه دکان که بادی سوده بر سخن نموده پسر حضرت شیما پادشاه است سخن با کلام تو شایسته ملک نظردی بسند و پیش که حضرت
 پیشین سر بر ما خوانستند ز بارها بخش بار بستند پس آنجا سلطان گفت مقوض مدوگر و نظم کتاب در حال سلطان و بیت الهاس فرمود در وصف خطا
 شعرا با اتفاق اشارت با ابوالقاسم کردند پس فرودسی در بد کفایت است مست بهت با چشم تو ویریت بس که ز تر چشم مست نوشت کرد پس عارضت ز روح
 هست که تر سر سید بس خاصیت سلطان از خوش آمد و از فرط بخت فرمودند در آن یا فرودسی که مجلس ما چون فرودس متور ساختی پس آنجا او را با انواع نوازش
 اختصاص داده و بصیقل غایت پادشاه زینک جامی نام از ایند ضمیمه و زیور و نظم سیر الملک بدو مقرر کرد پس فرمود تا در بلبوی قصه سلطان جامی خواب از برای فرودسی سبزه
 و بموجب الهاس او نام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از آب و قیل و شتر و نیک و غیره چهار طرف و در امیر صدان تصویر کرد و بصورت دیگر پادشاهان ایران و توت
 و جمع بزگان برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور فرمودند و در آنجا کفایت شمانه مشغول گشت و بغیر یکت علام و ابا ز خاص دیگری ما نژاد داده نبود و سلطان فرمودی که ما را این
 شنیده ام اما نظم فرودسی چیز دیگر است و عبارت او ارشی دیگر دارد در زرم و زرم و غیره و از سخن او فصاحت و مفاخرت و دلیری و مروت و تهور و عیش و طرب می گوید و در
 مقام ضعف و کسرت و سخن در قوت و کجین می آورد و در هر حال شکی نیست و طبع و تالیف هم و تشدید خاطر هم می کند پس خواهد حسن می بینی را فرمود که هر چه از بیت که نظر آورد
 مشغال طلا بدود و فرودسی بخت تمام و عاقبت می و ایتنام در کفایت شمانه مشغول گشت و خواهد حسن هر چه از بیت که فرودسی ماکم و بهرام مشغال زد بدو ادای او قبول کند
 چه آنکه بیت آن در پیش که بیکه فیه بناید چنانکه ذکرش بیان شد چه بنامی بدو طوس صرف که بعضی از شعر او درج فرودسی است که درین دیباچه است لای علی عثمانه و در واقع قدر
 فکر کرده می آید الوری افرین بر روان فرودسی آن هاین نادر فرخنده او است و بدو ما شانه او خداوند بود و ما بنده **خاقانی**
 شمع جمیع به شمع است دردی که کس که خاطر فرودسی طوی بود زادگان جمع پاکش چکل چراوشند زاده چراوش بود چون فرودسی بود **امامی**
 در خواب است و در پیشین این نظم فرودسی کا می که در سخن آن با نظم هم در می شاعر ز شمانه بهتر شعرا که نیکوتر ارطافه نامی و از آن حسن فرودسی آواز بر آوردند و می گویند
 فرودسی و شمانه شمانه و فرودسی **این** سکه که در سخن فرودسی طوی است نامه پنداری که کس از زمره فرودسی نشاند اول ابلاسی که بر سر زمین آمدن
 او در بارش بالا برود و بر سر نشاند و اگر سببی چند که مزاج سلطان بد آنجهت بر فرودسی متعجب شد یکی از آن جمله بی عتابی بود و فرودسی و سبب آن چنین
 که نیکه فرودسی مجرب ارکان دولت و اعیان حضرت محمد در ارج کفایت و با ایشان خفاط نمودی و ملازمت کردی که در خارج حسن می بینی که در بزرگ بود فرودسی هرگز بدو ملتفت نشد
 و مع کفایت ملازمت کردی و بدینو اصطغبار لغاری میان ایشان پیدا شد و صرصر معاداتی در سخن جنبش آمد و هر روز از او می پذیرفت و غالباً عدم التماس و وقت مخابرات فرودسی
 با وزیر جهان بود که فرودسی شیع طبیعت است و خواهد حسن می بینی از جمله نوبت و مشایر خواجه بود و هر چند اجابا و داده فرودسی بر او موقت و آنکس مخالف وزیر ترس می کرد و ندان
 جناب و محترض نمید و میگفت که حضرت عروسانه در ازل چنان تقدیر فرموده بود که این کتاب بزبان من تمام شود و هر حال سلطان طبعی نیست و بجا و تقرب حسن می بینی چنانچه
 و میگفت قلمی من میده که مبادی حضرت نبوده ام مایل بال هرگز و طبع بجا نیز سوی در وزیر چار ملتفت شوم چون فارغ نما که پادشاه نیز بجهت کسب کفایت
 بدل هر که بعضی علی کرد جا زاده بود و عیب آن بره را که پاک زاده بود و خصم نا اگر چه با شتاب بر او ان که زمیند می آید هر وی چو می ز نام و نشانش کنی چو می
 قلم بر سر او برین چوین که کم با نامش بر حسن و منبیا و نامان متولات او را بخواجه حسن برسانیدند و خواهد فقط فرصت میباید تا مکافاتی نماید تا امر الامر آنچه نوت
 بجای آورد چنانکه بموجب خوشح داده بود و دیگر آن بود که جمع حساطین فرودسی میکردند و او را خلفه و جمل و فرض و هر چه می دیگر که نوت نوت نسبت کردند از جهت این بیت
 بریندگان افرینندند نه بینی بر سخنان و بیننده ما اورا معتزلی گفتند یعنی ظاهر این بیت بدان دلالت میکند که در بیت کل نیست همچنانکه مذکور است و در اصطلاح این
 که کنان این کسب تیز کرد که در مان از دست و زور زد از زار کردی از سر فراز و زودان فروتی و هم نوبتاً گفتند او فلسفی است چه سخن آن دلالت میکند که چو در جهان
 واقع میشود از تاثیر فلک است چون در دور و مان و کمال نقصان و مثال این مذهب فلاسفه است که اساجوات با خاک میکنند و از این آیات که بعبت زکشت نما نیز ساری
 ز ازیخ و تیمار بر آیدش ز از جنبش آرام کردی و چون تا با همی پذیرد همی گفتند این مینا دلالت میکند بر آن که حرکات فلاك و اوضاع علمیات بر همین طریق است
 خواهد بود و غیرتایان راه نخواهد یافت و این مذهب دیر است و آن آیات که دلالت بر نفس و شیع میکند خود بسیار دارد قلمی که چشم داری بدیکه ساری بنزدونی
 و بنی که جامی کرت زین بد آید که من است چنین است و این رسم و رسم ابادیکران مرمر کا شیت بدیشان مراده دیدار نیست و بدین سبب گفتند فیضی است
 و قصد ارباب عرض درین استدلالات ظاهر است و محالست که کس شخص هم فلسفی و هم دهری و هم معتزلی و هم رافضی باشد چه فاعل مقدم عالم را بعضی وقت عمد علی صحیح کا
 نبود و مخرج علی بر غیر او مقدم عالم فاعل باشد و اساجوات استبدیر کند نه با خاک و انجم و این خلفا فک در شعر ایاقه از قصایای شعر نیست و در روحانی مجازی مقصود است و کسب کفایت

محل

ای روزگار از حسب برتری این مردان و در هر روز
 اما ده و نمانده فلکها و غمش از سحر کرد و خجرت ایشان
 معلوم میشود که درین روز این زندگان کمندان کلان
 سلطان تجارت عرض نمود که باورند فرودسی شاهینار را با بازوان پیش بر چون بعض رسیده عظیم حسن افتاد و حاجت را فرمود که سلاری ز سر بخد و بوند که از آمدن
 ظهور صناعت شعر تا اکنون کسی بدین طرز و اسلوب سخن خوب نگفته و هیچ چه لالی کلام موزون بدین طرز نرفته نظم که در چنین نظم چون در آن که گوید چو فرودسی اندر جهان
 رسد صفتش سخن بخت که گفته است نظمی چنین آید ز افلاس او بدین بیان میدد ز ترکیبش آب روان میکند در اندک سخن زبان بر کشید صفت جمله شاعران برود
 میدان و آتش چنان بختند زیدیم نظم او در تیغ زن بر پیشم چو کشتون کج کف کزین پاکوایش و هم کج ز حاجت صفا گفت هر چند سلاری ز در زمین آید
 پادشاه بر پیشم سخن بر شخص است سلطان در فضایی بناد و کیهان بخند اما چون برای حکمت رای عالی غنی نیست که شادی هر خط چون غم بی اندازه با دم حیاست اکنون نغز و با شد
 اگر این مسلک پادشاه فرمود بدورسد بلانک مقصی بلانک او خواهد بود مکتوبی چون کشتن تا اندازه شود و غم روان نمونست کرد و غم جویند و عمر بادشاه
 کندان در کن نقاشی با دو رنگتای سلطان عالم با حیف باشد که روسانی شاعران صفت هزار شغال طلا بدین صفت که با کمان بشد و در صفت بزنگه که کفایت
 سلطان فرمود که انصاف چه او بکمال بخت مرچ و جوشی صمیم برقم نموده و بختت خواجرجن صفت هزار شغال نقره در صفت چنگ که دایره برآمده میش فرودسی فرستاد و در تمام
 بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرد و صرا پیش و گذرانید فرودسی بختت چندان شد بصورتی که در سخن نیست چون نگاه کرد و نقره بود و نگین گشت و با ایاز گفت که سلطان چنین فرموده
 ایاز حکایت پادشاه و خواجرجن چنان عرض گفت من تا اوله الی آخره بیان کرد فرودسی چون این سخن شنید صفت هزار شغال نقره تمام داد و صفت هزار باره صفت هزار بغضاعی داد
 بر در تمام نشسته بود و یک پیاله شربت بست و نوشید و با ایاز گفت که بعضی سلطان رساند تا با ایاز که این مأمور کجی که در اینجا کشیدم تا از بهر دم دو بار بود کفایت آن حق در آن بیجا
 که چراغ ضیاء بختت از ختام صناعات و الافان شمع معجزه سوخته بلکه با ایاز سخن بر تکیه کرد و ناموس نهاد و ابواب شامی جمیل بر چهره احوال خوشگوار است چون ایاز این
 بعضی سلطان رسانید سلطان از این معنی سخن شنید و شمتانک شد و او را خطاب و خطاب عینیت و در فرمود که با ایاز هر کات عرض را عرضه تویخ و شربت شمراسازی
 و با نواغ کوش و تمام در زبان آن طایفه انداختی حق در جواب گفت که صله پادشاه از یکدم تا صد درم مساویت گشت خاک حضرت سلطان بدو شربت داد و بیستی
 که از وی عزاد و اکرام آنجا می توانا در باصر کشیدی و بساط فراعت و حماقت بسپرخز ادب و یکاست در نور ویدی چنانچه بنا و گفته است نظم عطا کرد آنک و به پای
 بسیارش کرد و با بد نگاه که هر کس که منظور شامی بود سزاوار بودیم و گاهی بود کرت ییل باید بفرموده شو تا این نکته از سخن است که زبان بود نظر از ایاز
 و لیکن شوسیل در آنجا چون شنید سخن سلطان عرض کرد و سواد و بجا است و وقت مبادات فرودسی را در خاطر سلطان مکن که در کعبه فرمود که با ایاز
 قرصطی را در پای تل اندازم و عقوبت او را عجزت ساری را ایوان تمام حکایت غضب سلطان فرودسی گفتند از آن است برسد و تیرسد و تیرسد و تیرسد و تیرسد و تیرسد و تیرسد و تیرسد و تیرسد
 بود با ایاز چون سلطان اظهارت خانه با نوحی در آمد فرودسی در قدومای سلطان فداقتصر نمود که حاصلان حضرت پادشاه جهان نموده اند که سزاوار فرمود است خلاف نموده
 و بی او که سلب بدین تعبات سلطان از بسته است و بر تیرسد مذمت گوید چون در حکمت بسطت سلطان از هر طایفه کبر و ترسما وجود و غیر هم هستند و جز به دیوان
 پادشاه میدهند و استطلاع و استنداد بر کار عالمیان نهاد و دره امن الشرب و صافی الشرب و رافع الحال و فارغ البال اندیشه را یکی ازین طوائف شمارند و خطاب قتل و ارباقی بیخ
 از جان تا توان و بردارند عینیت چو در ملک سلطان خوشتر است بیست ترسا و کبر و بیورد کز ایشان بجزیت نمایانند زروال و خویشان جایگشتند گرفتند و ظل عرش قرا
 شده این از کوشش بود که چه باشد که سلطان کرده بود ریح را شماردی که آن کرده از حدیث فرودسی صورت تشویری در مات صفر سلطان رسم و الهام زبان عین سخن
 زلال لطف او وقتی شد و از آن اندیشه با آمد نظم بهرید فرودسی آنکه زمین بالید بر خاک آنجا جنین برورفت این روزگاه شاد ولی کردار آن خطایک را
 چون منزل خود سعادت نمود چند برایت و یک گفته بود اما بر ما من برده سعادت پاره پار کرد و در پیش انداخت و نسبت بلیت زلال رو بخش آن نظریک در آن سخن
 و نماندش بات اگر چه شود کشته آتش را است و لیکن شمتان آب آتش خراب چون فرودسی عازم شد که از غنمین بیرون رود و مسجد جامع شد و در وضعی که سلطان
 می نشستین و بیت بر دیوار نوشت قطعه نخته در که محمود زاولی در است چگونه در با کار کارانه پنداشت چو خطها کردم و ماند و نماند کما بختت است که با ایاز
 پس بیعت رفتن بیرون آمد و طاعت سفر داشت و او را با ایاز میان ایوت و نوبت استحکام باقیه بود مکتوبی باقیه بود مکتوبی باقیه بود مکتوبی باقیه بود مکتوبی باقیه بود مکتوبی باقیه بود
 بهنگامی که سلطان تخرج اصرار ایداد و ما در شرب افراخ نماید و بصیقل راج رنگ تدبیر از آینه خاطر بزور ایدان بسته را بدو رسان ایاز در حجب ارادت او مکتوب را
 گرفته فرودسی بهر کس بر رسیدند و فرودسی بر رفت چون میست روز از آن مکشدت ایاز آن مکتوب بعضی سلطان رسانید چون هم از آن بردشت ابیات تجمی و در اینجا نوشته بود

القصه چون فرودسی کتب تسلیم ایما کرد از غزنی بیرون آمد و هیچ راه را در حله سفر داشت در بارش و صبار دست پیاوه روی برانهاد و بسیاری از بزرگان و موثقان و رؤسای خود را که آنوقت فرودسی
 بودند و حتی مسافرت بجای آورد و اسباب سفر مرتب گردانید اما از غضب او شامی و حرکت در عطف بودند و لیکن ایما از غضب فرودسی چنانچه شایسته مردت مردمی او بود اسباب سفر و مرتب
 فرستاد چنانکه بجای رسان اطلاع نیافت القصد احوال فرودسی بی اتفاق با پادشاه و ظلم و زور حاسد در اطراف شتهای یافت و در کس که اهل انصاف بود از آن اطلاق داشت و چون خلیفان قصه
 بفرستادان رسید ماصراکت که والی آن محل بود فرودسی محبتی داشت و در آن عین که فرودسی در ولایت قنستان رسید کسی برض ماصراکت رسانید پس چنانچه جمعی از فرمان خاص فرستاد و فرودسی
 با هزار نام بفرستاد و در دستقبال نمود و اگر کم بسیار کرد فرودسی در خاطر داشت که در باب شرح حال خود و ظلم سلطان و حسد و زور خود که در فرودسی روزگار با نماند بسیار بود و اگر آن خدمت با
 چون ماصراکت از دولتخواهان سلطان بود فرودسی گفت که بدوئی طور اهل کمال است خصوصاً پادشاهان و از آنیکونه آنچه موجب تسکین خاطر او بود و قولاً و فعلاً بجای آورد و صد هزار دم بلور و
 الکس که در کتب سخن در حکایت سلطان گوید و فرستاد و نیز نگاه ندارد و با کسی گوید و نویسد و فرودسی نیز از توده و تفرقه از صمیم کرده بود از آن اسباب که گفته بود و پشیمان شد پس از آن که
 از پادشاه و حسن نیتی کرده بود این اسباب و یک گفته نظم غزنی را که در چه خوشدگر زبید او ان شاه سید او که کران هیچ شمشیر بیسی سالم شنید از زمین آسمان آمدیم
 بهی خوشتر تا غفانگنم بکوی زود و سنانگنم چو از نیکو پها دروغم بخت از این پس در این بدی است بگویم ز ما در شش نیز از پشیمان تریم بغیر خدا و مدعیان
 کرم آنگهان رویا داشت که تو از آنرا هیچ است چو دشمن نماند از دوست با به تیغ زبانش هم پوست او و لیکن ز فرموده ششم ملوک کین پیش چون کرم ششم
 فرستاد هم گفته ششم بزودیک خود هیچ کد ششم اگر باشد این گفتهها صورت بسوزان در آتش سوزان است کد ششم ای سرور نیکو ای ازین داور می باید کرم کرم
 رسد لطف بزبان نفر اوین ساند بخت از او دامن بی الحله ماصراکت او را آغاز نام روان کرد و غایت عزیمت و کسای که او را با سلطان بود کسای که عرض کرد که عجب از
 بندگان پادشاه که فرودسی را بعد از سال ایضا و هر که فساد اندیش از ده گاه با یافت تا امید باز کردند تمام شکایت فرودسی از عجز و نیاز و سوز و کد را که شاه به هر عرض داشت نمود این دوست
 در اینجا نوشت نظم کد ششم ای سرور نیکو ای ازین داور می باید کرم کرم رسد لطف بزبان نفر اوین ساند بخت از او دامن بی الحله ماصراکت او را آغاز نام روان کرد و غایت عزیمت و کسای که او را با سلطان بود کسای که عرض کرد که عجب از
 روز جمعه بود که عرض داشت ششم رسید سلطان نیز از آن روز که فرودسی دوست بود او را بعد نوشته بود چنانچه در آن وقت جامع نیامده بود و چون درین جمع مباد و چنانچه بسیار شکر و شکر شد
 دوران فکر از سپید رویان مد چون بارگاه رسید عرض داشت ششم مکرر از فرستادن رسید پس یکبارگی مسالم ترکت و ازین دوست که گفته در نامه نوشته بود و چون در دل سلطان پیدا شد
 جمعی محبت بخت که محقق فرودسی بودند و در این محال نمیدیدند فرصت غیبت شمرده عرض داشتند که از حد این جامع ظلم خفیف و بکار لطیف فرودسی رسیده و شک نیست
 که در کربان تا انتها ایام باقی ماند و بعد از آن در کربان این حکایت مباد تا باز گوید و حل بر کمال خست کند و سوز و کد و شصت هزار روز از آنکه چندین هزار تومان باشد هرگز تدارک
 نتوان کرد و باقی را که باز داده بود طاهر شد سلطان اجابت متعجب شد و بدین جهت که خیانت با فرودسی کرده بودند غضب بسیار فرمود و چون میبسی را خطاب خفیف خطاب داشت
 بلکه نام آن بفرجام بر جریه اموات بخت نظم چو فرودسی آن مرد و الا کرم غمین شد زمین میزای اوست بسی از فرودسی و در این سلب هیچ در جوان
 طبیعت حکامات غار کرد سرش را دم تیغ انا کرد و پس فرودسی از خوف سیاست سلطان با زندان رفت و در آنجا با صلاح شاه به مشور گشت و در آن زمان والی مازندران
 فرزندان فرزندان شمس العالی قابوس بن و سکین بن و زین بن شمس العالی بود و پس از او سلطان بود از طرف مادر و دختر او فرزندان بن رستم بن شروین که مصنف مازندران است نظم
 زغزنی چو فرودسی آمد برون از آنجا مازندان شدند و کسب و اجاب طمحن و زود شد حکایت بفرمان با صلاح شهنشاه کرد و او هیچ رخصت از آن نگذاشت هیچ
 در آن بوم و چون بخت نمود بشناده در پیش راستی بنظمی که بر شرمند بشری که شعری بیایش قفا سایش چنان که روان شاهها که در تیره شب که بان مابره
 با کاشخصی هر سل شکر حکایت و بسبع والی رساند گفت شاعری از اهل طوس آمده است و ابل شش است و کتابی آورده است که در غزنی بنظم آورده و از شاهها میخواند و میخواند که بعضی
 پادشاه رساند والی قصه او سلطان تمام معلوم داشت و از غلات شیعه بود گفت چون او دستدار اهل بیت است اگر کتاب بفرستد انعام شایسته در حق او کنم القصد چون فرودسی کتاب
 شاهنا به پیش والی گذرید والی اجابت از آن کتاب تمام و سرور شد و غایت برتوقف او تصمیم داد و بازار نماز خوانده و معاتیر سلطان در اندیشه افتاد و مسلمین پیش او فرستاد و تمهید غزنی
 نمود و گفت چون سلطان از تو آرزو است مبادا توقف تو بضررت عاید کرد و اکنون بن محقر بردار چنانچه کسی بر حال تو مطلع نشود و بر موضعی دیگر بفرستد کن نظم چو فرودسی آن چو
 و شاق دید که زده سخنهای والی شنید پذیرف و براج خاطر نکاشت همه هوش و دل بجز غمت نکاشت گرفت آن عطار او بر شهنشاه از آنجا که سوی لغز او
 پاییکس از آنجا ساقه معرفتی داشت چند روز در حشمت تمنای گذرانید روزی تا جری که با او سابق معرفتی و حقوق قیوم داشت انواع اکرام و احترام او را بجا آورد و فرودسی را و اوفای
 خود بود چون از شرف ماه و پنج سفر و پیشانی روزگار بر سواد نظم در اینجا درخت قامت نشاند ندان غلام شرف نشاند از اول حکایات خود باز گفت هر آنچه از فرمان مبادا باز
 چون فرودسی حال خود سر پیش تا بگفت تا جریه و کفایت کرد که در سایه خلیفه از میدی و مباد السلام رسیدی اکنون این باش آسوده و از حوادث و مکاره زمان بفرود که مرا
 پیش و سر خلیفه فریب و منزلی هست که ایما شد که احوال تو بسبع وزیر سامن تا خلیفه مطلع کرد و مکتومی پس ایما شد تا جریه را بزودیک دستور مشکل کشای

حکایات فردوسی برین بیان کرد و در پیش او سپهر چو بر حال او گفت و گفتند که در فضل و دانش ما در نظیر طلب که حق آن مظهر بود و نشانش آغاز و شریف و
چون فردوسی در آثار و شعر عربی و فارسی سوار ملک و معرفت و فایق علوم ادیبان بود روزگار بود قصیده آذی که بر میان حانی بر مع شرح و چون در هر در صدف یا من درج و مکنون بود بعضی از
قصص و لغات که در مجلس حاضر بودند در بلاغت فصاحت و عجب بودند و او را چستی چنانچه شایسته او بود نمودند در برابر او هر چه خود مسکن داد فرمود که ترا نزد خلیفه قلمی و نسلتی خواهد بود و دست
پیدا خواهد شد که صنعت سخنوری و آواز و فضل تو بیع شریف او رسید نظر وزیر هاین و دانش پست نیز او را صدر و نواز است سخنانی فردوسی از پیش کم که خسته
روان بود و خاطر درم چو بار بساط خلیفه نهاد چو در جلوه در گوش او جانانی سخنانی سلطان چو پاشان در آن رخ سالی او پیش او کرد قصه سیدی سفلی فردوسی
بر اندیش بدست و بر زکوه به پیش خلیفه همه با گفت که در او را طلیان شایسته است چون خلیفه از حال فردوسی آگاه شد مثال فرمود فردوسی را بنزد او بردند و او را نوازش نمودند و
براز بیت در مع او آواز فرمود چون بعضی رسانید خلیفه را باغ و بسیار فرمود رمانی پس آنکه خلیفه از پیش کرد باطراف شاهان پیش کرد سخنانی از خودش داد
بش ما به قدر و هم جاه داد بد گفت کامی هر دو نگو سیر سز و کرداری خود شنید چو گفت بی کرده و در خوش مژگن که در وی بود پیش شاه
نماد و در سخن دادند و او چون فردوسی در بغداد دست آقامت نیناخت و کتاب شاهنامه را طلیفه و اهل بغداد بجهت آنکه لوح عجم بود عیب میکرد فردوسی قصه یوسف را که در سفر
مکرم است نظم آورد شعر حکایات آن بهان پیش است سخنانی جان برود و گفتن یا قصه از جل و او را خوش که رسانید بر او بسیار دان الف لام را گفت آیات را
سخنان تا مدانی حکایات را چون قصه یوسف بعضی رسانید خلیفه و اهل بغداد او را خوش افتاد و در بر بیت او فرمودند بعد از مدتی ظاهر بخش و حسن سلطان انور و دو جوانی استقصا و گفت
حال فردوسی که در جهان علوم شد که آن طوطی حدیقه سخن گسری و همامی بلند و از پنج هزار فردوسی در آنان احسان و مکرر امان خلیفه بغداد آمد و در شایم رعایت و حمایت او بطرف
و کتاف را با من حصول آوردند مگر می چو در ظل ایل و راهی شد چو طوطی شکر خاکی شد بر آسود و نظر آن امان زبید و سلطان و در زبان سلطان خود و کتبی مبارک را
فرستاد و اساس کتاب بر فاعده تمدید و عید نهاد چون مکتوب نزد خلیفه رسید فرمود که در نظر کتابت سلطان نوشتند که آنم در سلام چون سول معاودت نمود جواب مکتوب با و در
ارباب فکر و خدا و زمان حدس حکایت در آن و در حرف متجب با نند و سلطان نهایت متفکر شد و از دانا مان رسید که این و در حرف اشارت بحکیمت تامل بسیار در آن نمودند آخر
الامر گفتند که سلطان خطاب با خلیفه کرده بود که بعد از او را در پای سلان بسم خلیفه در جواب نوشته آنم که تکلیف تحمل بگفت با صاحب الفیل سلطان بغایت مسرور شد و ایشان خلیفه
نظم بنمایند و فرمود که سزایب اقبال بیرون کند بنر بر گاه گفت در سایه چو ظل هایش و در پای کجا سپهر شد اسپر نیاز بنر مندره جا بود سزایب
بسوی کج سزایب از آنم که کام و کیستی از او یاقم بنر از خردوست با نسته بدن را جانان گشته شایسته سلطان را بعد از چند روز و داعیه حماره و مضار یکی از اعدا
در خاطر افتاد پیش از رفتن ماه فرمود و با کجی از نور گفت که درین کتابت ایشان در بنید چه خوابی نوشت گفت ای کجا ابو القاسم فردوسی گفت نظر آنم که در بنجام من آن جواب
من و در زمینان افراسیا سلطان فرمود که این چاره از ما شتغ نشد و از شتغ انوار عارف ما پر نوی در شبان اهل او و نکس گشت کلمون سه و سال پنج نوشت
که تا نظم بنمایند در هم کشید بی غرض در هر چه خاطر بود مکرر اندیشه بر دل کشود در آن راه چندان نگاهار که کافر بزرگ عاشق نشد پس سلطان بفرمودت
باز در بار طلالا با خلقی شایه بود و هند و عذر ما همی از او چنانچه چون سلطان بدو فرستاد فردوسی در آن حال گفته شده از بغداد بطوس معاودت نمود فردوسی در بار اطوس میگفت و
که گوئی این بیت بنمواند اگر شاه را شاه بودی بد بر سر برفا و بی لایق ند فردوسی از غایت حرمان که از مسامحه جمله بدو رسید و در ای بر نو عشی کرد چون او را نجات
بروز مرغ ریش از قالب قصر طران پرواز کرده بود در آن هنگام که فردوسی بمقبره می برد و صله سلطان رسید و بشهر طوس در او نمود فردوسی از ترکی بود آن صله را پیش او بردند
از قبول آن امتناع نمود و التفات هیچ بد مقدار نکرد و آن وجه را به بیان او قاف و صرف کرد و بعضی گویند که خواهر فردوسی گفت را درم را همیشه غرم آن بود که بنیاد طوس
بست آدک در یک گند و آن چیز از نو با کار آن اکنون بن و در صرف آن بیکر و القصر چنان کرد که خواهرش گفت و آن حرف به بعد عایشه فرخ شد هنوز آن را آن اقیست و حکیم ناصر
در سفر نامه آورده است که در تاریخ چهار صد و سی و شش از چیزی بر اطوس رسیدم با طعی بزرگ نوساخته بود و پذیریدم که این را با طکر ساخته است گفتند این با طکر صله فردوسی
که سلطان خود را بر این افراسیاده چون خرد و رسید گفتند او فوات یا قریبست و وارث او قبول نکرد و عرضده است سلطان کردند سلطان فرمود که چهار سجا عمارت کند و این با طکر
از وجوه است چنین گویند که چون فردوسی را وفات رسید هم در آن باغ او را دفن کردند و شیخ زکریا زکریا شیخ ابوالقاسم که کانی است عمارت علیه کرد که عصر بود بنام خانه او حاضر
و گفت فردوسی مرد عالم و زاهد بود بزرگ سیرت خود کرد و عمر در سخن بدینان صرف کرد و چنین کس ناز کردن واجب نیست و نیا کرد و پنجم چون شب آمد شیخ مذکور بنیاد را در خواب دید
قصه عظمت و نظر میداد بدینا در شد سرری از ایا قوت و گفتن این سزایب از آن است در جواب گفت که از آن فردوسی است و در آن حال دید که فردوسی پیدا شد و جامه سبز پوشید
و نایب نمرود بگت بر سر او رسید که ای فردوسی این جامه و حرمت از کجا پیدا کردی گفت از بیک و بیعت توحید حضرت حق سبحانه و تعالی هر شتا و عزم نوال و عظم سلطان و بر بنام دین است تو
که گفته ام بیعت ستایش کنم از بزرگان که گویا و نیکانند خاک ما بوری و دماش تره شیر کند پیش چنگی بلبر اکثر مومنین در اینجا این بیت می نویسند جبار طایندی دستی توانی



ندام چو آنچه هستی توئی حضرت شیخ قدس الله سره العزیز چون بعد از خواب بیدار شد بر سر قبر فرودسی رفت و نماز بگذارد و خوابی که دیده بود پیش رو دم گفت و پرکشید و گفت
 آنکه لستم اولاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً و خامساً و سابعاً و ثامناً و تاسعاً و عاشرناً و حادساً و رابعاً و ثانیاً و اولاً که در شکست محمد و در زمانه آنجا این مبارک نشانت
 قدر فرودسی بمولای محمد سعید امپوری در تاریخ اتمام تصحیح و طبع این ایلیات مطابق سال هجری شصت و نهم فرموده ای که بروی بنام فرودسی عظمی از کلام فرودسی زانقباب طبیعت تو شده
 روز شنبه شام فرودسی گفت طبع سبب طبع که باز زنده شد از تو نام فرودسی و نیز تاریخ مطابق سال ۱۸۲۰ عیسوی فرموده ای که هر چه بود فرودسی دلی ز خاطر
 بدبطان نسیان بر زهی سانی و سنت پیش آردی بگره باز نشاندی بگره خاطر و هر یک را مصراع آخر ما نیست و السلام علی من تبع الهدی سکه کا در سخن فرودسی نقلی
 نامه پنداری که کس از جمله انبی است اول از بالای کرسی بر زمین آمدن او به بالا بروید و این سخن است

مجلس سلطان محمد و اشعرا و عرض دادن فرودسی اشعار خود را چنانکه کیفیت آن مذکور شد



فرودسی در مجلس سلطان محمد و اشعرا

ای شاه محمد و کوه کسای مگر و من جز خوبی و راستی بر آن سکه در بند و بنار بود که بدوین و یکیش خانی را هم منده هر دو مار سنجیر	کس از من برین برین خدای انگشتم کردم که دکاشی ببویکستان خرد و خوار بود منم شیر زیش خانی را اگر شکست سپهرم بریزد	که پیش از تو سنان از دوان همه دادگر و دزد بریزد گر اید و کج شاه کیستی مرا غمگردد کان برین من از جمله این هر دو شکندم	همه تا جداران کیهان مدینه نمودند جز باک بر او نیت کجائی که این خبره گفتن چراست بهرستی و علی شدن اگر تیغ کشد بگردد بر سرم	فزون از تو بودد کیس بجایه سختند از تو بر جز نام نیک مندی تو این خاطر سزین هر آنکس که در پیش کن علی است بناشد جز از بی بدینش	ببخج و سپاه و تخت و کلاه وزان نام حین بر آنکس نمیدیش از تیغ خیز زمین اود در جهان خوار کرد که که برزدان باقی سبزه
---	--	--	--	---	--

58



منم بنده ایل بیت نبی
 چو گفت آن خداوند تبارک و تعالی
 چو باشد تو را عقل تدبیر و آرا
 ابا دگران مرا کار نیست
 گزینم در شان من حکایت کنم
 با م منی و علی گفت هم
 بر آنکس که شعر را گوید
 بسی سال اندر سرای سنج
 زگرستان و زلفان و خور
 ز مردان نمی برود زلف
 چو کز شایسته نام زبان کرد
 چو کوز زبانش تا دگر کین
 چو داری و ارباب و همن
 چنین با مداران دگر نکند
 یکی مبدل کردم ای شیرین
 بدین نام بر عمر پاک کرد
 بر او شکر میگویم رشت کرد
 جان از سخن کردم چون
 بسی سخن بروم در این حال
 بدانش بندش هر دو نگاه
 و کار داشته با نویدی
 چو سی سال بروم بشناس
 قاعی بر زمین از کج شاه
 سر ناسرمان را فرستین
 در از جوی خلدن بنجام آ
 و کز نوشی نزد کشتگر
 ز بد هسل چشم همی داشتن
 چناندار که پاک نامی بی
 از آن گفتن این میثای بلند

سایه خاک با صی
 خداوند امر و خداوند نهی
 بزوبنی و علی کیر جا
 برین مای کفایت
 چو محمود آمد حاجت کم
 کهر با صی یعنی بسفت
 کز دوش کردن کرد و دست
 چنین سنج بروم با مینج
 ز صحران دور با و از شکست
 ز گردان جنگی که نرم و لاف
 جهان پهلوان با دست بر
 سواران میدان شیرانین
 سکنده که شاه شایسته
 که دادم بچاکت ایشان
 که ماز تو در جعبان پاک
 بچاند هر آنکس که دارد خرد
 فرزند هر چو چوشت کرد
 ازین سخن حکم سخن گفت
 عجم زنده کردم بدین پاری
 و کز مرادش ندی نگاه
 مرا هم دزدان را نوید
 که شاه هم چو شاهش
 از آن من قاعی خریدم بر
 و از ایشان همی بدی دان
 بر هیچ کسین بری و شد با
 از در جریای نیانی دگر
 بود خاک در دیده ایشان
 درین راه او اش کرامی بی
 که تاشا و کیر و از اینچا
 که شاعر چو خد گوید بجا

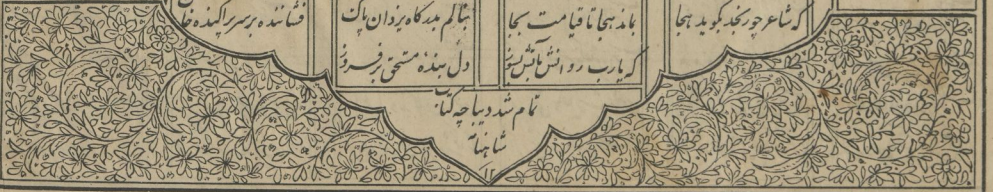
مرا سهوا دی که در پای سیل
 که من شعر علم علی در است
 که تین باید که گمان است
 اگر شاه محمود ازین بگذرد
 جهان تا بود شهریان بود
 چو فرودسی اندر زمانه نبود
 من این نامه شهریان پیش
 ز اسب تو خرا دره وی بی
 ز لگن در زنده و زین و لگن
 چو نور و چو سیم و چو آفراسیاب
 منوچهر و شمشاد شایسته
 ز ریس پهلوان کسب با
 چو بهرام و نوشیروان کور
 شد گفت من ایشان زنده
 ز باران و از تاش آفتاب
 نه این بودم از تاش میسید
 که اندیشه کردی در ایندستان
 سخنانی انداز پیسوده
 مرا بر سر کاه بودی شست
 زویم داران سیاه دریا
 نیاست نام بزگان شود
 میان طان سزازی و به
 که یکش دار و زین و دین
 بحیب اندران مار بودت
 همان میده نغ بار آورد
 نشاید ستران سیاهی ز
 نیانی تو بر بند زان کلید
 ز این شاهان در ستم
 با نیشنا زیند کیرین
 تا کم مده که مردان پاک
 دل بنده مستحق نبسود

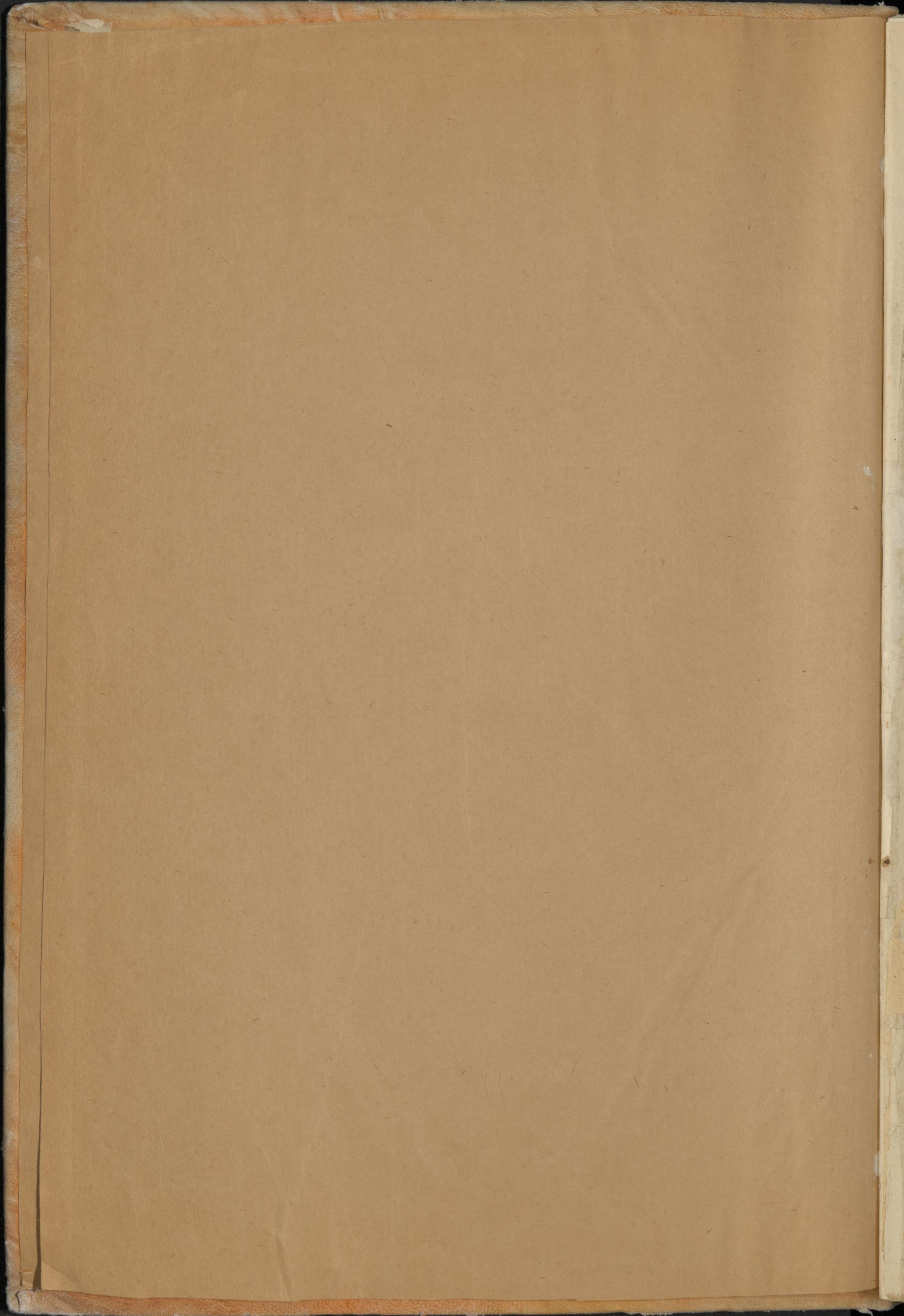
وقت را با هم چو در میانی
 درت است سخن گفت بجز است
 چنین است و این هم در این
 مراد را یکچو بسجده خرد
 پیام بر نا جداران بود
 بدان بد که بخش چو زین
 بکفتم بدین نغمه کسار خویش
 مران جمله از پیشه کار
 ز غنیمت و از آرد و زینک
 چو نور و چو سیم و چو آفراسیاب
 منوچهر و شمشاد شایسته
 ز ریس پهلوان کسب با
 چو بهرام و نوشیروان کور
 شد گفت من ایشان زنده
 ز باران و از تاش آفتاب
 نه این بودم از تاش میسید
 که اندیشه کردی در ایندستان
 سخنانی انداز پیسوده
 مرا بر سر کاه بودی شست
 زویم داران سیاه دریا
 نیاست نام بزگان شود
 میان طان سزازی و به
 که یکش دار و زین و دین
 بحیب اندران مار بودت
 همان میده نغ بار آورد
 نشاید ستران سیاهی ز
 نیانی تو بر بند زان کلید
 ز این شاهان در ستم
 با نیشنا زیند کیرین
 تا کم مده که مردان پاک
 دل بنده مستحق نبسود

تسرم که دارم ز روشندان
 که او همی دیم کای من با دوست
 با این داده هم من بکدرم
 چو بر تخت شاهی نشاند خدا
 که فرودسی طوسی کسخت
 نگردی درین نامه من بخا
 چو عجم بر رویک بنسازد
 ز شمشاد و ستر و گمان و کند
 زینک خلی از جادوی بو
 چو شاه فریدون و چون کینیا
 چو کاس و کعبه و تا جو
 چو جام سب که در شاه سپهر
 چو پر بر هر جزو پش قیام
 چو عیسی من این مرد کار تمام
 پی کند از نظر کف بلند
 بداندیشش ز رویک میباید
 بکفنی کسین در نهاد سخن
 و لیک از چو بود ایشان
 که خله خداوند هستی مباد
 اگر شاه پیر شاه بودی به
 گفت شاه محمود عالی سب
 بیادش کج مراد کرد
 پرستار زادی بی بکار
 دخی که کسخت و در شست
 بعین فرودان اگر کعبه
 ز نامت زاده دارد امید
 بزرگی سر اسر کعبه شست
 دگر کوه کردی کرام نگاه
 دگر شاعر از تاشا ناراد او
 فاشنده بر سر بر گنده خان

بدل هر جان تنی و علی
 تو کونی دو کرم بر آواز تو
 چنانمان که خالت بی خندم
 نبی و علی را دیگر سرای
 زبان بر نام بر چو کفوت
 بکهار بد کوی کشتی ز راه
 همدم بیکبار بر باد
 ز کوه پال و از نیغالی
 اگر ایشان کردند رسیده
 چو ضحاک کیش مبدین دو
 چو ستم چو زمین نام
 فرزند تر بد ز نامد به
 چو خسرو کور و ز نامش نما
 سر سر همه زنده کردم تمام
 که از با و باران نامد کند
 سخنانی یکم بد کردی او
 بد و ستم از طبع او سخن
 که گفت ایشان کی
 چو اندر آنکه هستی مباد
 لب بر لب می آید از
 نازند تا دست اما چو
 من جز بهای خفا می داد
 اگر چو بداد در شهریا
 کز ش در شانی باغ شست
 شود حاشه تو همه عیبی
 که ز کجی شستن کرد و سفید
 دو صد کفیه چون کیم کرد
 نکستی چنین روزگار تمام
 همان حرمت خود نکند و داد

نام شد و سیا چو گمان
 شاهانه





ULB Halle 3/1
001 308 149


D: EC 1703 2°
(1/4, Mulhagat, Dibaca)



